

و سرش را با عتاب بن عتاب نزد ترکان فرستاد. ترکانی که در میمنه و میسرۀ مهتدی بودند چون آن حال بدیدند به یاران خود پیوستند، و باقی نیز از گرد مهتدی پراکندند. مهتدی منهزم شد و هرچه مردم را ندا داد، کس پاسخش نگفت. مهتدی به جانب زندان رفت، در زندان را گشود، و زندانیان را آزاد کرد باشد که آنان به یاری اش برخیزند. ولی زندانیان نیز هر یک به سویی گریختند. مهتدی چون چنان دید به سرای احمد بن جمیل، امیر شرطۀ خود گریخت ولی ترکان از پی رسیدند و او را بر استری سوار کرده، به جوسق بردند، و نزد احمد بن خاقان به حبس افکندند و او را به خلع دعوت کردند. مهتدی سر باز زد و دل بر مرگ نهاد. ترکان نامه‌ای به خط او بیرون آوردند، که در آن به موسی بن بغا و بابکیال و جماعتی از ترکان قول داده بود که به آنان مکر نورزد، و جنگ نکند و چنین آهنگی در سر نپرورد. هرگاه چنین کرد، امر خلافت بر عهده آنان باشد تا هر گونه که خواهند درباره آن تصمیم گیرند. بدین نامه خونش را مباح شمردند و کشتندش.

در سبب خلع او نیز گفته‌اند که مردم کُرخ و دور و ترکان خواستند که بر او داخل شوند، و رو در رو سخن گویند. مهتدی اجازت داد. محمد بن بغا که در نزد او بود بیرون آمد، و به محمدیه رفت. مردم که چهار هزار تن بودند داخل شدند و از او خواستند که آن سرداران را عزل کند و مصادره نماید و کارها را به دست برادرانش دهد. مهتدی نیز اجابت کرد. روز دیگر مردم از خلیفه خواستار وفای به عهد خود شدند. او عذر آورد که این کار به آسانی صورت نیندد و به سیاست و مدارا نیاز دارد، ولی مردم همچنان پای می فشردند. مهتدی از آنان خواست که سوگند خورند و بدان سوگند بیعت کنند، که بر سر سخن خویش خواهند ایستاد. آنان سوگند خوردند و بیعت کردند. سپس از سوی خود و مهتدی به محمد بن بغا نامه نوشتند، و او را از اینکه در مذاکره آنان با مهتدی حاضر نشده است ملامت کردند و گفتند که آمده بودند تا با او حال خود بگویند. چون در سرای خلافتش نیافته‌اند، همچنان در آنجا مانده‌اند. محمد بن بغا بیامد. چون بیامد مهتدی از اموال او سؤال کرد و سپس به زندانش فرستاد. همچنین نزد موسی بن بغا و مفلح کس فرستادند که بیایند و لشکر را به کسی که مردم در نامه نام برده بودند بسپارند، و کسانی را فرستادند که اگر از تسلیم سربر تافتند، بند بر آنان نهند و بیاورند.

چون موسی و یارانش نامه بر خواندند از آن فرمان سربر تافتند و به سوی سامراء رفتند. مهتدی برای نبرد با آنان بیرون آمد، و سپاه تعبیه داد. میانشان رسولان در آمد و شد

افتادند. موسی طلب می‌کرد که او را امارت ناحیتی دهد، تا بدان سو رود. ولی اصحاب مهتدی می‌خواستند که او به درگاه آید، تا در باب اموال از او سخن پرسند. همچنان بی‌دوند، تا جماعتی از یاران موسی از گردش پراکنده شدند، و او و مفلح به ناچار راه خراسان در پیش گرفتند. بابکیال با دیگر سران نزد مهتدی بازگشتند، و مهتدی بابکیال را بکشت.

در این احوال، ترکان از اینکه با فراغنه و مغاریه در رتبه برابر شمرده شده بودند، در خروش آمدند و آهنگ آن کردند که آنان را برانند. مهتدی مانع این کار شد و ترکان همگی از سرای خلافت بیرون آمدند، و خواستار گرفتن انتقام خون بابکیال شدند. مهتدی با شش هزار تن از فراغنه و مغاریه و هزار تن از ترکان، که اصحاب صالحین و صیف بودند، به مبارزت بیرون آمد. ترکان که ده هزار تن بودند ساز نبرد کردند و مهتدی منهزم شد، و باقی داستان چنان است که آوردیم. پس ابوالعباس احمد بن متوکل را که در جوسق محبوس بود بیاوردند، و با او بیعت کردند و به موسی بن بغا، که حضور نداشت نوشتند او نیز بیامد، و بیعت با احمد بن متوکل کامل گردید. او را المعتمد علی الله لقب دادند. معتمد، عبیدالله بن یحیی بن خاقان را وزارت داد.

مهتدی روز دوم بیعت با معتمد بمرد، در نیمه رجب سال ۲۵۶، درست در آغاز دومین سال خلافتش.

عبیدالله بن یحیی بن خاقان همچنان وزارت معتمد را بر عهده داشت، تا سال ۲۶۳، که بر اثر ضربه‌ای که در میدان بر او آمد، از مرکب بیفتاد و مغز سرش از بینی اش بیرون آمد. معتمد پس از او حسن بن مخلد را وزارت داد. ولی موسی بن بغا بر وزیر خشم گرفت، و خلیفه مجبور شد سلیمان بن وهب را به جای او معین کند. پس او را نیز عزل کرد و حسن بن مخلد را به وزارت برگزید. چون موفق شنید که سلیمان بن وهب را به زندان کرده است خشم گرفت و در جانب غربی لشکرگاه زد و میانشان رسولان آمد و شد گرفتند، تا بر آن نهادند که آزادی سازند. این واقعه در سال ۲۶۴ اتفاق افتاد.

ظهور علویان در مصر و کوفه

در سال ۲۵۶، ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد بن الحنفیه، معروف به ابن

الصّوفی^۱ در مصر خروج کرد، و به «الرضا من آل محمد» دعوت نمود. و قسمت‌هایی از بلاد صعید را بگرفت. سپاهی از سوی احمدبن طولون بیامد. ابراهیم آن را در هم شکست، و سردارش را بکشت. سپاه دیگری آمد. این بار علوی شکست خورد، و به جانب واحه‌ها گریخت. در آنجا سپاهی گرد آورد و به اشمونین^۲ رفت. در آنجا با ابو عبدالرحمان العُمَری روبه‌رو شد. این ابو عبدالرحمان، عبدالحمیدبن عبداللّه^۳ ابن عمر بن الخطاب نام داشت، که خود را وقف نبرد با بجه‌ها کرده بود و به بلاد آنان داخل شده بود. زیرا آنان به بلاد مسلمانان تاخت و تاز می‌کردند. ابو عبدالرحمان العمری در آنجا کارش بالا گرفته و پیروانش افزون گردیده بود. ابن طولون سپاهی گران بر سر او فرستاد. ابو عبدالرحمان العمری سردار سپاه را گفت: من اینجا برای دفع آزار از مسلمانان آمده‌ام و درنگ می‌کنم تا تو با احمدبن طولون احوال من بگویی. اگر تو را به بازگشتن فرمان داد، باز گرد و با من هر چه خواهی چنان کن. اما آن سردار از این پیشنهاد سربزناقت، و جنگ را درایستاد و از عُمَری شکست خورد و بگریخت.

چون ابن طولون بر احوال او آگاه شد، سران سپاه خود را از اینکه این امر را از او پنهان داشته بودند، ملامت کرد. عمری همچنان سرگرم غزو با بجه‌ها بود، تا آن‌گاه که بر آنان جزیه نهاد.

چون ابن الصّوفی^۴، به اشمونین آمد، و با عمری روبه‌رو شد، از او شکست خورد و به اسوان گریخت و در آنجا دست به قتل و غارت گشود. ابن طولون لشکری به جنگش روانه داشت. علوی به عیذاب گریخت، و از دریا گذشت، و به مکه رفت و یارانش از گردش پراکنده شدند. والی مکه او را بگرفت و نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون مدتی به زندانش افکند، سپس آزادش ساخت و او به مدینه رفت، و در آنجا وفات یافت.

اما عمری: دو تن از غلامان او برجستند و او را کشتند و سرش را نزد احمدبن طولون آوردند. احمدبن طولون از آنان پرسید که این کار چرا کردید؟ گفتند: برای خشنودی تو، و برای تقرب به تو. احمد دستور داد هر دو را کشتند و سر را غسل داد و کفن کرد و به خاک سپرد.

در سال ۲۵۶، علی بن زید العلوی در کوفه خروج کرد. شاه بن میکال از سوی معتمد با

۱. ابن الصومی

۲. اشمونین

۳. عبدالعزیز

۴. الصولی

سپاهی گران بر سر او رفت. علوی او را منهزم ساخت و یارانش را بکشت. آن‌گاه معتمد، سپاه دیگری به سرداری کیجور ترک گسیل داشت. علی بن زید، از کوفه به قادسیه رفت. کیجور در اول شوال کوفه را در تصرف آورد. علی بن زید به بلاد بنی اسد رفت. پس در آخر ماه ذوالحجه با کیجور نبرد کرد. کیجور او را بشکست، ولی به او دست نیافت و بسیاری از یارانش را بکشت و اسیر کرد و از آنجا به کوفه، سپس به سامراء آمد. و علی بن زید همچنان در آنجا که بود بماند تا سال ۲۶۰ که در کوفه کشته شد. اما کیجور بدون فرمان معتمد به سامراء رفت. معتمد که از او به خشم آمده بود چند تن از سرداران را بفرستاد، تا او را در عکیرا کشتند. بعضی گویند که او به جنگ صاحب‌الزنج رفت و در سال ۲۶۰، به دست او کشته شد. هم در این سال، حسن بن زید الطالبی در ری خروج کرد، و موسی بن بغا به سوی او لشکر برد.

بقیه اخبار صاحب‌الزنج

پیش از این گفتیم که معتمد سعید بن صالح الحاجب را به جنگ سیاهان فرستاد و او بر آنان شکستی وارد ساخت، ولی سیاهان بازگشتند و بر سپاه سعید بن صالح تاختند، و جماعتی از یاران او را کشتند و لشکرگاهش را آتش زدند. معتمد جعفر بن منصور الخياط را به جنگشان نامزد کرد. جعفر نخست راه آذوقه را که با کشتی‌ها به سوی آنان می‌رفت بر بست. سپس از دریا بر آنان تاخت آورد و آنان را به بحرین منهزم ساخت. صاحب‌الزنج، علی بن ابان یکی از سرداران خود را به اریک^۱ فرستاد، تا پل را ببرد. او در آنجا با ابراهیم بن سیما که از فارس می‌آمد روبه‌رو شد. ابراهیم، با علی بن ابان مصاف داد، و او را منهزم ساخت. علی بن ابان در این نبرد مجروح شد. ابراهیم، به سوی نهر جبی^۲ رفت، و کاتب خود، شاهین بن بسطام را نیز فرمان داد که از پی او روان شود. چون خبر به علی بن ابان رسید، به قصد رویارویی با شاهین، بسیج کرد. این بار شاهین به سختی شکست خورد و به جبی بازگشت. منصور بن جعفر الخياط، از آن هنگام که در دریا منهزم شده بود، دیگر به قتال صاحب‌الزنج قدم پیش نهد، بلکه همچنان سرگرم حفر خندق و اصلاح کشتی‌های خود

بود. علی بن ابان برای محاصره او به بصره لشکر برد، و بر مردم شهر سخت گرفت؛ تا آنجا که دیگر با دخول در شهر فاصله‌ای نداشت. پس به بسیج اعراب بدوی پرداخت. جماعتی بر او گرد آمدند. آنان را به تسخیر نواحی مختلف شهر برگماشت و بدین گونه دو روز نبرد کرد. در نیمه شوال شهر را گشود و دست به قتل و تخریب زد. سپس بازگشت. او این کار را دو بار و سه بار تکرار کرد، تا مردم امان خواستند. امانشان داد و آنان را در دارالاماره شهر گرد آورد، و همه را بکشت. علی بن ابان مسجد جامع شهر و چندی جای دیگر را آتش زد. چنان‌که کوه تا کوه همه آتش بود. تاراج سرتاسر شهر را دربر گرفت و این حال چند روز دوام یافت. چون ندای امان داد، هیچ‌کس حاضر نیامد. این خبر به صاحب الزنج رسید. علی بن ابان را فراخواند و یحیی بن محمد البحرانی را بر بصره امارت داد.

آمدن محمد بن مولد به جنگ سیاهان

چون سیاهان به بصره آمدند، و آن را ویران کردند، مُعْتَمِد، محمد بن مُوَلَّد را فرمان داد به بصره رود. او نخست به اُبُلّه رفت، و از آنجا در بصره فرود آمد. مردم بصره گردش را گرفتند، و سیاهان را تا نهر مَعْقِل راندند. آن‌گاه صاحب الزنج سردار خود، یحیی بن محمد را به نبرد او فرستاد. ده روز نبرد ادامه داشت. مولد تصمیم گرفته بود که مقاومت کند. صاحب الزنج، ابواللیث الاصفهانی را به یاری یحیی بن محمد فرستاد، و فرمان داد بر مولد شیبخون زنند. چنان کردند، و آن شب و روز دیگر را تا شب جنگیدند تا او را درهم شکستند و لشکرگاهش را تاراج نمودند. بحرانی تا جامده از پی او برفت، و از مردم آنجا کشتار کرد، و همه آن قریه‌ها را غارت نمود، و فساد بسیار برانگیخت، و به نهر معقل بازگشت.

کشته شدن منصور الخیاط

چون سیاهان از تسخیر بصره فراغت یافتند، صاحب الزنج علی بن ابان را به جیبی^۱ فرستاد. منصور بن جعفر الخیاط، فرمانروای اهواز بود. از زمانی که سیاهان به بحرین تاخته بودند، معتمد او را به اهواز فرستاده بود. چون منصور به اهواز آمد، در جیبی فرود

آمد. علی بن ابان، سردار سیاهان به نبرد با او نامزد شد. ابواللیث الاصفهانی از راه دریا به یاری علی بن ابان آمد، و بی آنکه از علی بن ابان فرمان نبرد داشته باشد، بر سپاه منصورین جعفر زد. منصور بر او پیروز گردید و بسیاری از یارانش را بکشت. ابواللیث نزد صاحب الزنج بازگشت. پس علی بن ابان با منصور مصاف داد. منصور شکسته شد و بگریخت. سپاه سیاهان از پی او برفت. او خود را در آب افکند تا از مهلکه بگریزد، ولی در آب غرق شد. بعضی گویند چون خود را در آب افکند، یکی از سیاهان او را بدید و در آب بکشت. سپس برادرش خلف بن جعفر و دیگران از سپاه او را به قتل آوردند. پس از قتل منصور، یارجوخ^۱، یکی از سران ترک را به نام اصفجون^۲ بر آن نواحی که منصور حکومت می کرد، امارت داد.

حرکت الموفق برای نبرد با صاحب الزنج

ابواحمد الموفق، برادر المعتمد در مکه بود. چون کار نبرد با سیاهان دشوار شد، معتمد او را فراخواند، و فرمان حکومت کوفه و حَرَمَین مکه و مدینه و راه مکه و یمن را به او داد. همچنین بغداد و سواد و واسط و کوره های دجله و بصره و اهواز را بر آن درافزود، و فرمان داد که یارجوخ را به امارت بصره و کوره دجله و یمامه و بحرین فرستد، به جای سعید بن صالح. چون سعید بن صالح از صاحب الزنج منهزم شد، یارجوخ، منصورین جعفر را به جای او فرستاده بود و منصور چنانکه گفتیم کشته شد.

در ماه ربیع الاول سال ۲۵۸، معتمد حکومت مصر و قنسرین و عواصم را به موفق داد. همچنین او و مُفْلِح را خلعت داد، و هر دو را به سپاهی گران و ساز و برگی تمام به نبرد صاحب الزنج فرستاد.

معتمد برادر خود موفق را مشایعت کرد. علی بن ابان در جبی^۳ بود و یحیی بن محمد البحرانی در نهر عباس، و صاحب الزنج خود با اندکی از مردم و اصحابش به بصره آمد و شد می کرد؛ تا آنچه را تاراج کرده بود حمل کند. چون موفق به نهر معقل فرود آمد، سیاهان بیمناک شده و به نزد فرمانده خود بازگشتند. علی بن ابان فرمان داد که به جانب دشمن روند. سیاهان بیامدند، و بامفلیح که بر مقدمه سپاه موفق در حرکت بود روبه رو

۱. یارجوخ

۲. اصفیخور

۳. جبی

شدند. میانشان جنگ درگرفت. به ناگاه تیری بر مفلح آمد و او را بکشت. با کشته شدن او سپاهش روی درگریز نهادند، و بسیاری از آنان نیز به اسارت افتادند. موفق به جانب اُبُلّه راند، تا فراریان را گرد آورد و به نهر بنی‌الاسد فرود آمد. در این حال با لشکر او درافتاد، و به‌ناچار به باد آورد^۱ رفت تا بیماران شفا یابند و سفائن آماده شوند. چون کارها به صلاح آمد، بر سپاه سیاهان زد، و بر کناره نهر ابی‌الخصیب جنگی سخت درگرفت. در این جنگ جماعتی از سیاهان کشته شدند، و بسیاری از زنان که به اسارت افتاده بودند، آزاد گردیدند. موفق پس از این پیروزی به لشکرگاه خود در باد آورد بازگشت، ولی آتش در لشکرگاهش افتاد. به‌ناچار به واسط رفت. یارانش پراکنده شدند و خود به سامراء بازگشت و کسی را به جای خود در واسط نهاد.

کشته شدن یحیی بن محمد البخرانی سردار سیاهان

چون اصفجور^۲، بعد از منصور بن جعفر الخیاط، امارت اهواز یافت، خبر یافت که یحیی بن محمد، سردار سیاهان به نهر عباس آمده و این به هنگامی بود که موفق بر سر آنان می‌آمد. اصفجور به نبرد با او بیرون آمد. اما یحیی از رود بگذشت و کشتی‌های آذوقه و خواربار را به غنیمت گرفت، و طلایه سپاه خود را به دجله فرستاد. در آنجا با سپاه موفق روبه‌رو شدند، و گریزان بازگشتند. طلایه موفق در پی آنان روان شد، تا همچنان از نهر گذشتند. یحیی پای فشرد، ولی عاقبت بگریخت، و جسم مجروح خود را به یکی از کشتی‌ها کشید. طلایه موفق کشتی‌ها و آذوقه‌ای را که در آنها بود، به غنیمت گرفتند و بعضی را نیز آتش زدند. ملاحان یحیی را که به کشتی‌شان سوار شده بود، از بیم جان خود بیرون انداختند و طیبی که همراه او بود تا زخم‌هایش را مداوا کند، خبر به سپاه خلیفه برد. یحیی را بگرفتند و به سامراء بردند. نخست دست و پایش را بریدند، سپس به قتلش آوردند صاحب‌الزنج، علی بن ابان و سلیمان بن موسی الشعرائی، از سرداران خود را به اهواز فرستاد، و سپاهی که با یحیی بن محمد البخرانی بود نیز به آنان پیوست. این واقعه در سال ۲۵۹ بود. در دستمیسان اصفجور^۳ با سیاهان روبه‌رو شد و شکست خورد. خود غرق شد، و از سپاهیان نیز خلق کثیری هلاک شدند و حسن بن

۲. اصطیخور

۱. بادرود

۳. اصطیخور

هرثمه^۱ و حسن بن جعفر و جمعی دیگر اسیر شدند، و به زندان افتادند. سیاهان وارد اهواز شدند و در همه جا دست به فساد گشودند، تا آن‌گاه که موسی بن بغا بیامد.

رفتن موسی بن بغا به نبرد سیاهان

چون سیاهان در سال ۲۵۹، اهواز را گرفتند، معتمد، موسی بن بغا را به جنگ آنان فرستاد. او عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز و اسحاق بن کُنداج^۲ را به بصره و ابراهیم بن سیما را به باد آورد^۳ امارت داد و آنان را به نبرد با صاحب الزنج فرمان داد. عبدالرحمان بن مفلح بر علی بن ابان تاخت آورد. علی نخست او را منهزم ساخت، اما بار دیگر عبدالرحمان حمله آورد، و از سیاهان کشتار بسیار کرد. آنان نزد صاحب الزنج بازگشتند. عبدالرحمان به حصن المهدی^۴ آمد و در آنجا لشکرگاه زد. صاحب الزنج بار دیگر علی بن ابان را فرستاد، ولی کاری نتوانست کرد. از آنجا راهی نبرد با ابراهیم بن سیما در باد آورد شد. نخست ابراهیم را در هم شکست، ولی بار دیگر که ابراهیم حمله کرد، شکست در سپاه علی بن ابان افتاد، و او خود را به نيزاری انداخت. آتش در نيزار زدند، و سیاهان نبردکنان پس نشستند، و جماعتی از آنان اسیر شدند.

بار دیگر عبدالرحمان بن مفلح سپاه خود را بسیج کرد، و به جایی که علی بن ابان فرود آمده بود، حمله کرد. از سوی صاحب الزنج، از راه دریا برای علی بن ابان مدد رسید. در همان حال که عبدالرحمان سرگرم نبرد با علی بن ابان بود، صاحب الزنج گروهی را فرستاد تا از پشت سر به او حمله کنند، ولی عبدالرحمان دریافت و بازگشت، اما بر آنان دست نیافت، فقط چند کشتی به دستش افتاد. بار دیگر به نبرد علی بن ابان رفت، و طاشتمر را بر مقدمه بفرستاد. این بار علی بن ابان شکست خورد. علی بن ابان به صاحب الزنج پیوست و عبدالرحمان همچنان جدال و آویز را پی گرفت. ابراهیم بن سیما نیز از سوی دیگر بر صاحب الزنج می تاخت. و اسحاق بن کُنداج نیز راه مدد بر او بسته بود، و برای هر یک از آن دو، سلاح و آذوقه می فرستاد. این نبرد هفده ماه دوام داشت تا آن‌گاه که موسی بن بغا از جنگ صاحب الزنج منصرف شد، و چنان‌که خواهیم آورد، مسرور البلخی را بدین کار گمارد.

۲. کُنداجق؛ ابن اثیر: کُنداجیق

۴. حصن مهدی

۱. هرثمه

۳. بادرود

استیلای صفار بر فارس و طبرستان

پیش از این، از استیلای یعقوب بن اللیث الصفار بر فارس سخن گفتیم و گفتیم که در ایام معتز آنجا را از دست علی بن الحسن بن شیبلی^۱ بگرفت، ولی پس از چندی، بار دیگر فارس به دست خلفا افتاد، و حارث بن سیما امارت آنجا را یافت. یکی از رجال عراق، به نام محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی، بامردی از اکراد به نام احمد بن اللیث همدست شده، بر حارث بن سیما حمله کردند و او را کشتند. محمد بن واصل، در سال ۲۵۶ بر فارس مستولی شد و از معتمد فرمانبرداری کرد. معتمد، محمد بن الحسن بن الفیاض^۲ را به فارس فرستاد. محمد بن واصل خراج را و هر چه بود به او تسلیم کرد.

یعقوب بن اللیث، در سال ۲۵۷ عازم فارس شد. چون این خبر به معتمد رسید، برآشفت، موفق امارت بلخ و طخارستان را به یعقوب داد. یعقوب از فارس منصرف شد، و آن دو شهر را در تصرف آورد و ژنرال را بگرفت، و رسولان خود را با هدایایی نزد معتمد فرستاد. آن‌گاه به بست بازگشت و آهنگ سجستان داشت؛ ولی بعضی از سرانش در رفتن شتاب ورزیدند. یعقوب از این عمل خشمگین شد، و یک سال دیگر درنگ کرد، سپس به سجستان رفت.

استیلای صفار بر خراسان و انقراض طاهریان و استیلای او بر طبرستان

در سال ۲۵۹، یعقوب قصد هرات کرد و از آنجا به نیشابور آمد و آنجا را محاصره کرد تا به تصرف آورد. آن‌گاه به پوشنچ رفت و حسین بن علی بن طاهر بن الحسن را بگرفت. محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر، نزد او کس فرستاد و شفاعت کرد؛ ولی یعقوب دست از او باز نداشت. یعقوب به هرات و پوشنچ و بادغیس، حکامی گمارد و خود به سجستان بازگشت.

سبب حمله یعقوب به نیشابور آن بود که، عبدالله السجزی^۳ در سجستان با یعقوب منازعت داشت. چون یعقوب نیرومند شد، او بگریخت و به نیشابور رفت و به محمد بن طاهر پناه برد. یعقوب، محمد بن طاهر را در نیشابور محاصره کرد. محمد بن طاهر فقها را شفیع قرار داد تا میان آن دو صلح افتاد. محمد بن طاهر امارت طبسین و قهستان را به

۲. حسن الفیاض

۱. مقل
۳. السحری

یعقوب داد.

بار دیگر یعقوب، عبدالله السَّجْزِي را طلب داشت، ولی محمدبن طاهر که او را پناه داده بود به یعقوب پاسخ نداد و یعقوب به نیشابور لشکر برد. محمدبن طاهر را یارای رویارویی با او نبود. یعقوب در بیرون شهر فرود آمد. محمدبن طاهر بزرگان ملک و خاندان خود را نزد او فرستاد، تا با او دیدار کند. چون دیدار حاصل شد، یعقوب او را سخت توبیخ و سرزنش کرد، که چرا در کار امارت تفریط کرده است. آنگاه او و همه افراد خاندانش را بگرفت، و به زندان افکند، و به نیشابور داخل شد، و از جانب خود کسی را در آنجا به امارت گماشت و نزد خلیفه کس فرستاد که چون محمدبن طاهر کار ملک مهمل گذاشته بود، مردم خراسان او را فرا خواندند تا زمام کار آن دیار را بر دست گیرد.

آنگاه یعقوب برای بازستدن عبدالله السَّجْزِي، که به حسن بن زید الطالبي پناه برده بود، به طبرستان رفت. چون خلیفه مُعْتَمِد از رفتن او به طبرستان آگاه شد خشم گرفت و پیام داد که باید به آنچه در دست تو است، بسنده کنی، وگرنه تو نیز قدم در طریق خلاف نهاده باشی. این واقعه در سال ۲۵۹ بود.

در باب تصرف نیشابور توسط یعقوب جز این نیز گفته‌اند، و آن اینکه چون دولت محمدبن طاهر روی در تراجع و ضعف نهاد، یکی از نزدیکان او به یعقوب نوشت و او را فراخواند. یعقوب به محمدبن طاهر نوشت، که برای آنکه به طبرستان رود و حسن بن زید را فروگیرد، به ناحیه او خواهد آمد؛ و معتمد او را بدین فرمان داده است و او در همه اعمال خراسان به چیزی آسیب نخواهد رسانید. آنگاه جاسوسی از جاسوسان خود را واداشت که محمدبن طاهر را از خروج از نیشابور مانع آید، و خود به نیشابور آمد. نخست برادر خود عمرو را بفرستاد، تا محمدبن طاهر را بگرفت، همه اهل بیتش را که قریب به صد و شصت تن می‌شدند، به سجستان گسیل داشت و بر خراسان مستولی شد. نایبان او به دیگر نواحی از اعمال خراسان تاختند. به هنگام این واقعه، یازده سال و دو ماه از حکومت محمدبن طاهر می‌گذشت.

چون یعقوب محمدبن طاهر را گرفت و بر خراسان استیلا یافت، مردی که با او منازعه می‌کرد، یعنی عبدالله السَّجْزِي، نزد حسن بن زید، صاحب طبرستان گریخت. یعقوب از پی او کس فرستاد، ولی حسن بن زید او را امان داده بود.

یعقوب در سال ۲۶۰، به طبرستان لشکر کشید، و حسن راه دیلم در پیش گرفت. یعقوب ساریه و آمل را بگرفت و از پی حسن روان شد. چهل روز گرفتار باران‌های پی‌درپی شد، و همه چارپایانی که با او بودند هلاک شدند. عبدالله السجزی پس از شکست حسن بن زید به ری گریخت. یعقوب در طلب او به ری رفت. و به عامل ری نوشت که اگر عبدالله السجزی را تسلیم نکند، آماده نبرد باشد. عامل ری عبدالله رانزد او فرستاد. یعقوب او را کشت و به سجستان بازگشت.

فتنه موصل

معمد آساتکین^۱ را که از سرداران ترک بود امارت موصل داد. او نیز پسر خود، اذکوتکین^۲ را به موصل فرستاد. اذکوتکین، در ماه جمادی‌الاول سال ۲۵۹ به موصل رفت، و با مردم رفتاری ناشایست پیش گرفت، و منکر آشکار کرد و برای گرفتن خراج^۳ مردم را به تنگنا افکند. روزی مردی از حواشی و خدم او در راه بر زنی تعرض کرد، یکی از صلحای شهر او را از دستش به در آورد. اذکوتکین آن مرد صالح را بیاورد و سخت تازیانه زد. وجوه مردم شهر اجتماع کردند، که قصه به معمد رفع کنند. اذکوتکین که این خبر بشنید سوار شد و بر آنان تاخت. میان دو طرف جنگی درگیر شد، و مردم او را از شهر بیرون کردند و بر یحیی بن سلیمان اجتماع کردند و او را بر خود امارت دادند.

در سال ۲۶۱، آساتکین^۴، هیثم بن عبدالله بن العمر^۵ الثعلبی^۶ العدوی را امارت موصل داد، و فرمان داد که به جنگ مردم موصل رود. او نیز چنان کرد و سه روز جنگ در پیوست و بسیاری بر خاک هلاک افتادند. هیثم که کاری از پیش نتوانست برد، بازگشت و اسحاق بن ایوب الثعلبی، از جانب آساتکین امارت موصل یافت. او نیز با سپاهی گران بیامد و شهر را چندی در محاصره گرفت. در این احوال یحیی بن سلیمان، امیر موصل، بیمار شد و اسحاق طمع در تصرف شهر بست و حمله کرد. ولی مدافعان شهر او را بیرون راندند، و یحیی بن سلیمان را در خیمه‌ای نهاده، در برابر صف گذاشتند و آتش نبرد هر چه تیزتر می‌شد. اسحاق بن ایوب، پی‌درپی نامه می‌فرستاد، و آنان را وعده‌های نیک از

۱. آساتکین

۲. اذکوتکین

۳. خوارج

۴. استاکین

۵. العمد

۶. الثعلبی

امان و حسن سیرت می داد. مردم شهر دعوتش را اجابت کردند بدان شرط که به موصل درنیاید. او نیز بیامد، و یک هفته در ریض درنگ کرد، ولی به هنگام خرید و فروخت چیزی، میان یاران او و مردم شهر خلاف افتاد و کار به جدال و آویز کشید. مردم از شهر بیرونش کردند و یحیی بن سلیمان در موصل استقرار یافت.

نبردهای ابن واصل در فارس

پیش از این گفتیم که در سال ۲۵۶، محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی، بر حارث بن سیما، عامل فارس بشورید، و خود بر فارس مستولی شد. چون خبر به معتمد رسید، فارس را به قلمرو عبدالرحمان بن مُفْلِح درافزود، و او را به اهواز فرستاد و طاشتمیر را نیز به یاری او نامزد کرد. اینان در سال ۲۶۱، از اهواز به جنگ ابن واصل لشکر بردند. ابن واصل نیز همراه با ابوداود الصُّغْلُوك^۱، به سوی اهواز لشکر کشید. دو لشکر در رامهرمز به یکدیگر رسیدند. چون نبرد درگرفت، طاشتمیر کشته و ابن مُفْلِح اسیر شد و لشکرگاهشان به باد غارت رفت.

معتمد برای آزاد ساختن ابن مُفْلِح کس فرستاد ولی ابن واصل او را در نهبان بکشت، و چنان نمود که او خود مرده است، و برای جنگ با موسی بن بغا راهی واسط شد و به اهواز رسید. ابراهیم بن سیما با جماعتی کثیر در اهواز بود. چون موسی اوضاع را چنان دشوار دید، از معتمد استعفا خواست، معتمد نیز بپذیرفت. بدان هنگام که عبدالرحمان بن مفلح از اهواز به فارس می رفت، ابوالسَّاج^۲ را به جای خود در اهواز نهاد و او را به نبرد با صاحب الزنج فرمان داده بود. او نیز عبدالرحمان داماد خود را بدین مهم نامزد کرد. علی بن ابان سردار سیاهان با او مصاف داد. لشکرش را بشکست و خودش را بکشت. ابوالسَّاج به عسکر مُکْرَم رفت، و سیاهان اهواز را گرفتند و فسادها کردند. پس ابوالسَّاج معزول و ابراهیم بن سیما به جای او منصوب شد و او همچنان در اهواز بود تا موسی بن بغا از همه اعمال متصرف گردید.

چون میان ابن واصل و عبدالرحمان بن مُفْلِح نبرد درگرفت و ابن مفلح کشته شد، خبر به یعقوب بن الیث رسید. در ملک فارس طمع ورزید و از سجستان عازم فارس شد. ابن واصل نیز نبرد با ابراهیم بن سیما را رها کرد، و به فارس بازگشت و دایی خود، ابوبلال

۱. العلوس

۲. السَّاج

مرداس را به مقابلهٔ یعقوب فرستاد. ابویلال ضامن شد که ابن واصل سر به اطاعت یعقوب نهد و یعقوب در این معنی نامه به ابن واصل نوشت، ولی ابن واصل پیک‌های یعقوب را زندانی کرد، و به راه افتاد که به‌ناگاه بر یعقوب بتازد، و او را از پای درآورد. صفار دریافت و به ابوداود مرداس گفت دوست تو خیال غدر با ما دارد، و به سوی او راند. سپاهیان ابن واصل، که به شتاب رانده بودند، سخت مانده شدند و از شدت عطش بیشترشان هلاک گردیدند. چون دو سپاه روبه‌رو شدند، ابن واصل بی هیچ جنگی منهزم شد و یعقوب هر چه در لشکرگاهش بود به غنیمت گرفت. و نیز هر چه از آن ابن مفلح بود، به دست یعقوب افتاد. یعقوب بر بلاد فارس مستولی شد و عمال خود را به اطراف بفرستاد، و اهل زم را که ابن واصل را یاری داده بودند، گوشمالی به واجب داد. پس هوای تسخیر اهواز و بلاد دیگر در سرش پدید آمد.

آغاز دولت سامانیان در ماوراءالنهر

جدشان اسدبن سامان، از مردم خراسان و از خاندان‌های مهم آن دیار بود. گاه خود را به ایرانیان منسوب می‌داشت، و گاه به سامة بن لُوی بن غالب. اسد را چهار پسر بود: نوح و احمد و یحیی و الیاس. به هنگام امارت مأمون در خراسان، همه در خدمت او بودند. مأمون امارت بعضی نواحی را به آنان داده بود. چون مأمون به عراق آمد، عَسَّان بن عَبَّاد را حکومت خراسان داد. این عَسَّان از خویشاوندان فضل بن سهل بود. او نیز نوح را امارت سمرقند داد، و احمد را امارت فرغانه و یحیی را امارت چاچ و اشروسنه و الیاس را امارت هرات.

چون بعد از عَسَّان بن عَبَّاد، طاهر بن الحسین به خراسان رفت، آن چهار برادر را در جای خود ابقا کرد.

پس از مرگ نوح بن اسد قلمرو فرمان او به یحیی و احمد رسید. احمد مردی نیک‌سیرت بود. و چون الیاس در هرات بمرد، طاهر پسرش ابواسحاق محمد را به جای او گماشت.

احمد بن اسد را هفت پسر بود: نصر و یعقوب و یحیی و اسماعیل و اسحاق و اسد و حَمید. کنیهٔ اسد، ابوالأشعث بود و کنیهٔ حَمید، ابوغانم.

چون احمد وفات کرد، پسرش نصر بر سمرقند و متعلقات آن، که قلمرو پدر بود،

امارت یافت، و همچنان در آن کار بود تا حکومت خاندان طاهر منقرض گردید. تا آن زمان که طاهریان بر سر کار بودند، فرمان از آنان می‌گرفتند: چون طاهریان برافتادند، و یعقوب بن الیث بر خراسان مستولی شد، در سال ۲۶۱، معتمد فرمان امارت آن نواحی را برای نصر صادر کرد.

چون یعقوب خراسان را در تصرف آورد، نصر سپاهیان خود را به ساحل جیحون فرستاد، تا از آسیب او در امان ماند. سپاهیان نصر، سردار سپاه یعقوب را بکشند و به بخارا بازگشتند. عامل بخارا که اوضاع را چنان دید بر جان خود بترسید، و از آنجا بگریخت. بخاراییان، دیگری را بر خود امیر کردند و همچنان حکام می‌آمدند و می‌رفتند، تا آنکه نصر، اسماعیل برادر خود را برای ضبط امور بخارا فرستاد.

در این احوال رافع بن هَزْئَمَه امارت خراسان یافت، و میان او و اسماعیل رشته دوستی استوار شد و به یاری و همدستی یکدیگر مستظهر شدند. اسماعیل از او خواست امارت خوارزم را به او دهد. او نیز امارت خوارزم را به او داد. کم‌کم میان اسماعیل و برادرش نصر، در اثر سعایت دیگران، خلاف افتاد؛ و به سال ۲۷۲ اسماعیل از رافع بن هَزْئَمَه یاری خواست. او نیز خود به تن خویش، باسپاهی گران به یاری‌اش برخاست و به بخارا رفت، ولی از بیم استیلاي رافع میان دو برادر صلح افتاد، و رافع بازگشت. ولی بار دیگر میانشان خلاف افتاد، و به سال ۲۷۵ جنگ آغاز کردند. اسماعیل، بر نصر ظفر یافت. چون نصر را به نزد اسماعیل آوردند، اسماعیل از اسب فرود آمد و بر دست برادر بوسه داد، و او را به سمرقند که مرکز امارتش بود، بازگردانید و خود به نیابت او در بخارا ماند. اسماعیل مردی نیکوکار بود و اهل علم و دین را گرامی می‌داشت.

حرکت مُوَفَّقِ بَه بَصْرَه بَرای نَبَرْد بآ سیاهان و تعیین ولایت عهدی

چون موسی بن بَغَا از حکومت ناحیه شرقی استعفا خواست، مُعْتَمِدِ برادر خود ابواحمد موفق را به جای او بسیج کرد. پس به دارالعامه نشست، و مردم از هر طبقه بیامدند. و این واقعه در شوال سال ۲۶۱ بود. آن‌گاه پسر خود جعفر را به ولایت عهدی برگزید، و او را المَفْرُوضُ إِلَى اللَّهِ لقب داد و موسی بن بَغَا را با او همراه کرد و امارت افریقیه و مصر و شام و جزیره و موصل و ارمینیه و راه خراسان و مهر جائَقَدَق^۱ را به او داد. برادر خود،

۱. نهر تصدق

ابو احمد را نیز پس از او معین کرد و او را به الناصر لدین الله و الموفق ملقب ساخت، و امارت مشرق و بغداد و سواد کوفه و راه مکه و یمن و کسکر و کوره های دجله و اهواز و فارس و اصفهان و کرج و دینور و ری و زنجان و سند را به او داد؛ و برای هر یک از آن دو، دو علم، یکی سفید و یکی سیاه بر بست. آن گاه وصیت کرد که اگر من مردم و جعفر هنوز به سن بلوغ نرسیده بود، موفق پیش از او به خلافت نشیند، و او بعد از موفق خلیفه شود. بدین گونه از مردم بیعت گرفت.

جعفر، موسی بن بغا را به جانب مغرب^۱ فرستاد، و صاعد بن مَحَلَد را به وزارت برگزید. سپس در سال ۲۷۲، او را مورد غضب قرار داد و مصادره نمود و به جای او ابوالصقر اسماعیل بن بلبیل^۲ را وزارت داد.

معمد، برادر خود موفق را فرمان داد که به نبرد صاحب الزنج برود و او نیز عازم نبرد شد.

نبرد موفق و یعقوب بن اللیث

چون یعقوب فارس را از دست محمد بن واصل، و خراسان را از دست عبدالله بن طاهر به در کرد، و محمد بن طاهر را بگرفت، مُعْتَمِد به او نوشت که او یعقوب را منشور امارت نداده، و این کارها که کرده به فرمان او نبوده است و این نامه با حاجیان خراسان و طبرستان بفرستاد.

چون یعقوب چنان دید، در سال ۲۶۲^۳ عازم اهواز شد، تا با معتمد دیدار کند. معتمد اسماعیل بن اسحاق و بُغْرَاج^۴ از سرداران ترک را بفرستاد، تا او را از آمدن بازدارند. جماعتی از اصحاب خود را که به هنگام گرفتن محمد بن طاهر، به زندان کرده بود، نیز با آن دو بفرستاد، اسماعیل از نزد یعقوب بازگشت، و به سامراء آمد، ولی موفق که آهنگ نبرد با صاحب الزنج را داشت کمی دیرتر به سامراء آمد. حاجب یعقوب، درهم [بن نصر] نیز با اسماعیل بن اسحاق آمده بود، تا پیام یعقوب بگزارد و امارت طبرستان و خراسان و جرجان و ری و فارس و شرطه بغداد را نیز طلب نماید. ابو احمد موفق نیز او را افزون بر سجستان و کرمان، بر آن ولایات امارت داد و حاجب او را بازگردانید. عمرین

۲. الصفر اسماعیل بن بابل

۴. فهاج؛ ابن اثیر: فهاج

۱. عرب

۳. ۲۷۲

سیما نیز با او بود. یعقوب در پاسخ نوشت که هنگامی خشنود می شود که به درگاه معتمد حاضر آید و از عسکر مکرم، به قصد دیدار خلیفه بیرون آمد. معتمد ابوالساج را به اهواز نزد او فرستاد. زیرا اهواز تحت امر یعقوب درآمده بود. یعقوب او را گرامی داشت.

یعقوب عازم بغداد شد. معتمد نیز از بغداد، سپاه بیرون آورد و در زعفرانیه لشکرگاه زد. مسرور بلخی نیز در آنجا بدو پیوست. معتمد موفق را بر مقدمه بفرستاد. در نیمه رجب جنگ آغاز شد و میسره موفق را در هم شکست، و ابراهیم بن سیما و چند تن دیگر از سرداران کشته شدند. فراریان بازگشتند، و نبرد سخت شد. محمد بن اوس و احمد الدیرانی^۱ نیز به موفق پیوستند و از جانب مُعْتَمِد مدد آوردند. شکست در سپاه یعقوب افتاد و منهزم گشت. موفق از پی آنان بیامد و لشکرگاه یعقوب را تاراج کرد. چنان که قریب به ده هزار از چارپایان به دستش افتاد، و از اموال به قدری که حملش به دشواری میسر بود.

محمد بن طاهر، در لشکرگاه یعقوب در زندان بود. از آن هنگام که در خراسان او را گرفته بود، همچنان در بند بود. او نیز در این روز آزاد گردید. نزد موفق آمد، موفق او را خلعت داد و شرطه بغداد را بدو سپرد.

یعقوب به خوزستان بازگشت و به جندی شاپور فرود آمد. صاحب الزنج نزد او کس فرستاد، و او را تحریض کرد که به میدان نبرد بازگردد، و او را وعده یاری داد. یعقوب در پاسخ او نوشت: قل یا ایها الکافرون، لا اعبد ما تعبدون... تا پایان سوره.

محمد بن واصل در این احوال به خلاف یعقوب برخاست و فارس را بگرفت. معتمد نیز او را فرمان امارت فارس داد. یعقوب عزیز^۲ بن السُری را با لشکری به فارس فرستاد. او محمد بن واصل را از فارس بیرون راند.

معتمد محمد بن عبداللّه بن الطاهر را امارت اهواز داد.

معتمد به سامراء، و موفق به واسط بازگشت. موفق قصد آن داشت که از پی یعقوب رود، ولی بیمار شد و از این کار بازماند، و همراه با مسرور البلخی به بغداد رفت. در آنجا هر چه ابوالساج را ضیاع و منازل بود بگرفت و به مسرور البلخی اقطاع داد. محمد بن طاهر نیز به بغداد آمد و امور شرطه را در آن دیار بر عهده گرفت.

دنباله اخبار سیاهان

گفتیم که معتمد، موسی بن بغا را از اعمال مشرق و متعلقات آن بازخواند و آن نواحی را به برادر خود ابواحمد موفق داد، و ابواحمد امارت کوره‌های دجله را به مسرور البلخی سپرد و یعقوب به قصد ابواحمد موفق بیامد و به واسطه شد. در این احوال ناحیه دجله از نیروی خلافت خالی افتاد. چون این خیر به صاحب‌الزنج رسید، گروه‌هایی از سپاهیان خود را فرستاد، تا دست به غارت و تخریب زنند. سردار این گروه‌ها، سلیمان بن جامع بود، که به بطیحه گسیل شد، و سلیمان بن موسی که به قادیسیه.

ابوالترکی، با سفاینی به آهنگ روبه‌رو شدن با سپاه سیاهان بیامد، ولی سلیمان بن موسی راه بر او بگرفت، و مدت یک ماه با او نبرد کرد تا بالاخره توانست بر او فایق آید، و خود به ابن جامع پیوندد. صاحب‌الزنج، برای سلیمان بن جامع و سلیمان بن موسی مدد فرستاد. مسرور پیش از آنکه از واسط برود، سپاهی از راه دریا به جنگ سلیمان فرستاده بود، ولی سلیمان آن را در هم شکسته، و جمع کثیری را هلاک کرده یا به اسارت گرفته بود و اسیران را نیز کشته بود، و سفایشان را به غنیمت برده بود.

سلیمان در عقر^۱ فرود آمد، جایی که نزدیک یعقوب بود و از باتلاق‌ها و نیزارها مأمنی نیکو حاصل کرد. دو تن از سرداران ترک به نام اَعْرَتمش و خشیش، با سپاهی گران از راه دریا و خشکی به جنگ سلیمان روی آوردند. سلیمان یارانش را فرمان داد که در آن نیزارها خود را پنهان سازند، تا آن‌گاه که صدای طبل‌ها را بشنوند. اَعْرَتمش نزدیک شد. گروه اندکی از سیاهان به نبرد برخاستند، و او را به خود مشغول داشتند. ناگاه سلیمان از پشت سر آشکار شد و طبل‌ها را به خروش آوردند، و از آب گذشتند و حمله کردند. سپاه اعرتمش منهزم شد. در این حال گروه‌های دیگر که پنهان شده بودند، آشکار شدند. خشیش کشته شد. آن‌گاه از پی لشکر رفتند، و غنایم بسیار به چنگ آوردند. از جمله کشتی‌هایی که پر از اموال بود به دست آوردند، ولی اعرتمش بازگشت و آنها را باز پس گرفت. سلیمان پیروزمند بازگشت و سر خشیش را برای صاحب‌الزنج فرستاد. او نیز سر را برای علی بن ابان که در نواحی اهواز بود روان ساخت.

مسرور البلخی، احمد بن لیبویه^۲ را به ناحیه اهواز فرستاد، و او در شوش فرود آمد. محمد بن عبیدالله عامل اهواز از جانب یعقوب با صاحب‌الزنج مکاتبه می‌کرد و

۲. کیتونه

۱. قر

می‌خواست با هر دو چنان مدارا کند که در مقام خود باقی بماند. صاحب‌الزنج نیز اجابت کرد، ولی به شرطی که علی‌بن ابان متولی امور آن بلاد باشد و او خلیفه او. پس در تستر (شوشتر) اجتماع کردند. در تستر (شوشتر) در روز جمعه که خطبه نماز می‌خواندند، به نام معتمد^۱ و یعقوب خطبه خواندند، و از صاحب‌الزنج نام نبردند. علی‌بن ابان خشمگین شد، و روانه اهواز گردید.

چون احمدبن لیثویه این خبر بشنید، به تستر (شوشتر) آمد، و با محمدبن عبیدالله نبرد کرد. محمدبن عبیدالله مهزوم شد و در تستر (شوشتر) پناه گرفت. به علی‌بن ابان نیز خبر رسید که احمدبن لیثویه آهنگ نبرد با او دارد. این بود که به سوی احمد روان شد، و میانشان نبردی سخت درگرفت. در این نبرد علی‌بن ابان شکست خورد و جماعتی از یاران و سپاهیان کشته شدند. او توانست خود را که مجروح شده بود برهاند، و با چند کشتی از راه رود، خود را به اهواز برساند و از آنجا به لشکرگاه صاحب‌الزنج اندازد. در این مدت کسی را به جای خود بر لشکرگماشت، و چون زخم‌هایش شفا یافت به کار خود بازگشت.

علی‌بن ابان، پس از این شکست برادر خود خلیل را با سپاهی به جنگ احمدبن لیثویه فرستاد. در عسکر مُکَرَّم، میانشان جنگی افتاد. اما لشکریان احمد که کمین گرفته بودند به ناگاه بیرون آمدند، و سپاه سیاهان در هم شکست و فراریان نزد علی‌بن ابان بازگشتند. آن‌گاه علی‌بن ابان گروهی از سلاحداران را به مَسْرَقَان^۲ فرستاد. احمد سی تن از سواران خود را که همه از اعیان قوم بودند بر سر راهشان فرستاد، ولی سیاهان تا آخرین نفر همه را کشتند.

ذکر اخبار احمدبن عبدالله الخُجُستانی

احمدبن عبدالله الخُجُستانی، از خُجُستان بود و خجستان از جبال هرات، از اعمال بادغیس. او از یاران محمدبن طاهر بود. چون یعقوب‌بن الیث بر نیشابور مستولی شد، احمد در زمرة یاران او و برادرش عمرو درآمد.

بنی شرکب، سه برادر بودند: ابراهیم و ابو حَقْصِ یَعْمَر و ابوطلحه منصور. مسن‌ترینشان ابراهیم بود. ابراهیم به سبب شجاعت‌هایی که در نبرد یعقوب با حسن‌بن

۱. معتمد

۲. سرقان

زید در جرجان نشان داده بود در نیشابور مورد توجه و نوازش یعقوب قرار گرفت و در یکی از روزهای سرد پوست سموری به او خلعت داد و بر دوشش افکند. احمدبن عبدالله الخُجستانی بر او رشک برد، و گفتش که یعقوب قصد قتل تو را دارد، زیرا به هرکس خلعت دهد او را خواهد کشت. ابراهیم از این سخن غمگین شد و پرسید: چگونه خلاص توان شد؟ گفت: راه خلاص این است که همه نزد برادرت ابو حفص بگریزیم، که من بر جان او نیز بیمناکم. در این ایام، ابو حفص، ابوداود الناهجوزی را در بلخ محاصره کرده بود و پنج هزار مردم همراه داشت. اینان بر آنان نهادند که همان شب بگریزند. ابراهیم به قرارگاه آمد، ولی از خجستانی نشانی ندید، ناچار خود به جانب سرخس رفت. خجستانی نزد یعقوب آمد و از فرار او آگاهش نمود. یعقوب از پی^۱ ابراهیم کس فرستاد. او را در سرخس یافتند، و بکشتند.

چون یعقوب خواست که به سجستان بازگردد. عزیزبن السّری را بر نیشابور و برادر خود عمرو را بر هرات امارت داد. عمرو طاهربن حفص البادغیسی را به جای خود در هرات گذاشت و یعقوب در سال ۲۶۱، به سجستان رفت. احمدبن عبدالله الخجستانی، نزد علی بن اللیث برادر یعقوب آمد و او را واداشت تا از یعقوب بخواهد که احمدبن عبدالله را به نیابت از جانب او در خراسان گذارد. یعقوب نیز موافقت کرد. چون یعقوب حرکت کرد او جماعتی را گرد کرد و بر نیشابور تاخت و عزیزبن السری را از آنجا براند، و در آغاز سال ۲۶۲، شهر را در تصرف آورد، و به دعوت برای طاهریان، برخاست.

آن‌گاه رافع بن هرثمه را که از رجال آن خاندان بود فراخواند، و او را سپهسالار خود ساخت. پس برای ابو حفص یَعْمَر بن شرکب نامه نوشت، که در آن هنگام بلخ را در محاصره داشت. او را نیز بخواند. ولی ابو حفص یَعْمَر بدو اعتمادی نداشت این بود که یعمر به هرات رفت و آن را از دست طاهربن حفص البادغیسی بگرفت، و او را بکشت. چون احمدبن عبدالله الخجستانی این خبر بشنید به سبب دوستی که میان آن دو بود، به هرات لشکر کشید. در این میان یکی از سرداران احمدبن عبدالله، توطئه‌ای برانگیخت تا ابو حفص یعمر را به مجلس سوری که ترتیب داده بود بیاورد، و از سوی دیگر احمدبن عبدالله را نیز خبر داد. احمد بیامد و همه را به ناگاه فروگرفت. ابو حفص یعمر را بگرفت و او را نزد نایب خود به نیشابور فرستاد، و در آنجا به قتلش آوردند. ابوظلمحه نیز، آن

۱. سرتاسر عبارات میان دو قلاب در متن افتاده بود و از این اثیر کامل شد. ذیل حوادث سال ۲۶۲.

سردار را که این توطئه انگیزه بود بکشت، و با جماعتی که گرد کرده بود به نیشابور رفت. در آنجا حسین بن طاهر، برادر محمد بن طاهر را دید که از اصفهان بازگشته بود، به طمع آنکه احمد بن عبدالله الخجستانی، به نام او خطبه بخواند. ولی ابوظلحه در نیشابور به نام او خطبه خواند، و در نزد او بماند. خجستانی چون خبر یافت با دوازده هزار سپاهی از هرات بیامد. نخست برادر خود عباس را به نیشابور فرستاد، ولی ابوظلحه او را منهزم ساخت و او را بکشت.

چون خبر شکست به احمد رسید، به هرات بازگشت، ولی از برادر خبر نداشت. از این رو خواست مالی هزینه کند، تا مگر کسی از او خبر آرد، ولی هیچ کس را نیافت. رافع بن هرثمه انجام این مهم را بر عهده گرفت، و از ابوظلحه امان خواست، امانش داد و او را به خود نزدیک ساخت. رافع از سرگذشت عباس آگاه شد و به احمد برادرش خبر داد. ابوظلحه، رافع بن هرثمه را به بیهق و بست فرستاده بود، تا خراج آن نواحی گرد آورد، و دو تن از سرهنگان را نیز با او همراه کرد. رافع، خراج بستند و آن دو سرهنگ را در بند کرد و نزد خجستانی رفت. در راه به یکی از دیه‌های خواف که حَلّی ابن یحیی الخارجی در آنجا بود، فرود آمد. چون خبر به ابوظلحه رسید، از پی او روان شد و حلّی بن یحیی را پنداشت که رافع است. با او به جنگ پرداخت و رافع خویش را از معرکه برهانید، و نزد خجستانی رفت.

ابوظلحه آن‌گاه اسحاق الشّاری^۲ را به جرجان فرستاد تا ثابت بن حسن بن زید و دیلمیانی را که با او بودند، از آنجا براند. اسحاق در ماه رجب سال ۲۶۳، برفت و کشتار بسیار کرد ولی بر ابوظلحه عصیان کرد، ابوظلحه به سرکوبی او روان شد، اسحاق بر ابوظلحه شیخون زد، و جمع کثیری از یارانش را بکشت، و ابوظلحه به نیشابور گریخت. مردم نیشابور چون ناتوانش یافتند او را از شهر براندند. او در یک فرسنگی شهر درنگ کرد و جماعتی را گرد آورد و به شهر تاختن آورد. آن‌گاه از زبان مردم نیشابور، نامه‌ای به اسحاق نوشت که بیاید و مردم شهر را در برابر هجوم ابوظلحه و محمد بن طاهر یاری دهد. اسحاق به این نامه فریفته شد. آن‌گاه از زبان اسحاق نامه‌ای به مردم نیشابور نوشت و وعده داد که به یاری آنها علیه ابوظلحه خواهد شتافت.

اسحاق که نامه برخواند، شتابان با اندکی از سپاه بیامد. ابوظلحه راه بر او بگرفت، و

او را بکشت و نیشابور را در محاصره گرفت. مردم نیشابور احوال خویش به خُجستانی نوشتند، و از او یاری خواستند. او از هرات بیامد و مردم دروازه را به رویش بگشودند و او را به شهر درآوردند.

ابوطلحه، از نیشابور برفت و از حسن بن زید یاری خواست. حسن بن زید او را یاری داد، و سپاهی همراه او کرد. ابوطلحه با آن سپاه به نیشابور آمد، ولی کاری از پیش نبرد و بازگشت و بلخ را در محاصره گرفت. این واقعه در سال ۲۶۵ بود.

مردم نیشابور، خجستانی را مدد کردند تا بر سر حسن بن زید، که به یاری ابوطلحه برخاسته بود لشکر برد. مردم جرجان نیز به یاری حسن برخاستند، ولی خجستانی آنان را در هم شکست، و چهار هزار هزار درهم از ایشان غرامت گرفت.

آن‌گاه عمرو بن الیث بعد از مرگ برادرش یعقوب به هرات آمد و خجستانی به نیشابور بازگشت. عمرو از هرات به سوی او رفت و در جنگی که میانشان درگرفت، عمرو شکست خورد و به هرات بازگشت و احمد بن عبدالله الخجستانی نیز به نیشابور رفت.

فقهای نیشابور به عمرو گرایش داشتند، زیرا خلیفه او را منشور ولایت داده بود. خجستانی تا آنان را به خود مشغول دارد، میانشان فتنه برانگیخته بود. خجستانی در سال ۲۶۷، به هرات لشکر برد، تا عمرو بن الیث را در محاصره افکند؛ ولی هیچ پیروزی حاصل نکرد و به سجستان روان شد و نایب خود را در نیشابور نهاد. این مرد ستمگری پیشه گرفت و اهل فساد نیرومند شدند، مردم نیشابور بر او شوریدند و از عمرو یاری جستند. عمرو سپاهی به نیشابور فرستاد و نایب خجستانی را بگرفت. سپاه عمرو در نیشابور بماند و خود به سجستان بازگشت. خُجستانی چون خبر بشنید به نیشابور بازآمد، و یاران عمرو را از آنجا براند و جماعتی را بکشت و تا پایان سال ۲۶۷ در آنجا ماند.

عمرو، به ابوطلحه که بلخ را در محاصره داشت، نامه نوشت، و او را مالی کرامند بداد و به جای خود در خراسان نهاد، و به سجستان رفت و احمد بن عبدالله الخجستانی نیز رخت به سرخس کشید. در آنجا با ابوطلحه روبه‌رو شد. ابوطلحه را مهزم ساخت. ابوطلحه به سجستان رفت و احمد در طخارستان مقام کرد. پس ابوطلحه به نیشابور آمد و اهل و عیال خجستانی را در بند نمود. خجستانی که این خبر بشنید، از طخارستان بیامد

و در نیشابور مقام گرفت. در این احوال برای محمد بن طاهر محقق شد که خجستانی هر چه می‌کند، و اینکه ادعا می‌کند که برای آل طاهر تلاش می‌ورزد، دروغی بیش نیست. احمد بن محمد بن طاهر والی خوارزم بود. سردار خود ابوالعباس النوفلی را با پنج هزار مرد جنگی بفرستاد تا خجستانی را از نیشابور براند. احمد بن عبدالله الخجستانی به مقابله بیرون آمد و در نزدیکی او بایستاد. نوفلی به کشتن و زدن دست گشود. خجستانی کسانی را بفرستاد، تا او را از این ستمگری بازدارد، نوفلی رسولان را بزد. مردم نیشابور گرد خجستانی را گرفتند، و او را یاری کردند تا نوفلی را بگیرد و بکشت پس خیر یافت که ابراهیم بن محمد بن طلحه بن عبیدالله^۱ ابن طاهر، در مرو است. او نیز از ابیورد^۲، به مدت یک روز و یک شب به مرو رفت، و او را بگیرد و موسی البلخی را بر مرو امارت داد. آنگاه حسین بن طاهر به مرو آمد و با مردم به نیکی رفتار کرد، و بیست هزار درهم حاصل کرد.

چون خجستانی در طخارستان خبر یافت که در نیشابور مادرش را دستگیر کرده‌اند، شتابان راهی نیشابور شد. چون به هرات رسید، غلامی از آن ابوطلحه نزد او آمد و از او امان خواست. خجستانی او را امان داد و به خویش نزدیک ساخت. رامجور^۳، غلام خجستانی به رشک آمد و با غلام دیگر، که ساقی او بود همدست شده و در مستی او را کشتند. این واقعه در ماه شوال سال ۲۶۸ اتفاق افتاد. رامجور خاتم او را برداشت و با جماعتی به اصطبل رفت، و اسبانی بگیرد و خبر به ابوطلحه بردند و او را فرا خواندند. چون خجستانی روز دیگر نزد سرداران خویش نیامد، بر او داخل شدند و کشته یافتندش. رئیس اصطبل موضوع خاتم و بردن مرکب‌ها را به آنان خبر داد. به طلب رامجور برآمدند. ولی او را نیافتند. چندی بعد او را یافتند و کشتندش. آنگاه گرد رافع بن هرثمه را گرفتند؛ ما خبر او را پس از این خواهیم آورد.

استیلای یعقوب بن الیث بر اهواز

یعقوب از فارس به اهواز آمد و احمد بن لیثوبه^۴ از سوی مسرور البلخی در ناحیه اهواز بود، و در تستر (شوشتر) می‌زیست. چون شنید که یعقوب آمده است، از آنجا برفت و

۱. عبدالله
۲. ابیورد
۳. دامجور
۴. کیتونه

یعقوب به جندی شاپور فرود آمد. همه سپاهیان خلیفه که از نزدیک شدن یعقوب آگاهی یافتند از آن نواحی بگریختند. یعقوب یکی از یاران خود را به نام حصن^۱ ابن العنبر^۲، به اهواز فرستاد. علی بن ابان با سپاهان از اهواز بیرون آمدند، و در سدره نزول کردند. حصن به اهواز درآمد. چندی میان یاران حصن و علی بن ابان جدال و آویزی بود، و هر بار یکی به دیگری حمله می کرد، تا آنگاه که علی بن ابان بر سپاه حصن دستبرد زد و جمعی را بکشت و اموالشان به غنیمت گرفت. حصن به عسکر مکرم رفت، و ابن ابان هر چه در اهواز بود برداشت و به نهر سدره بازگشت. یعقوب برای حصن مدد فرستاد و فرمان داد که از قتال با سپاهان دست بازدارد، و در اهواز مقام کند. ولی علی بن ابان بدین مصالحه گردن ننهاد، مگر آنکه هر چه خوردنی در آنجا است به لشکرگاه خود نقل کند. چون همه را نقل کرد، تن به آشتی داد.

استیلاي سپاهان بر واسط

پیش از این گفتیم که میان اغرتمش و سلیمان بن جامع، سردار سپاهان، نبردی در گرفت و سلیمان پیروز شد. چون کار به پایان آمد، سلیمان به نزد صاحب الزنج بازگشت. در راه خود با سپاه تکین البخاری که در بردودا بود، روبه رو شد.

چون دو سپاه به یکدیگر نزدیک شدند، جبائی^۳ او را اشارت کرد که از دریا بر لشکر تکین حمله کند و جنگ و گریزی کند تا مانده شوند، آنگاه آنان را به جایی که سلیمان کمین گرفته است بکشاند، و چنین کرد. چون سپاهیان تکین از برابر کمین گاه ها بگذشتند، آنان که کمین کرده بودند، از پشت سر حمله آوردند. جبایی نیز بازگشت و کشتار کردند و آنان را تا رسیدن به لشکرگاه هایشان فروکوبیدند. شب نیز بر آنان شیبخون زدند، و باز هم کشتار کردند. سلیمان اندکی عقب نشست و سپاه خود را تعییبه داد. آنگاه از چندسو، از دریا و خشکی حمله آورد. تکین منهزم شد و سپاهان لشکرگاه او را به غنیمت بردند. سلیمان، جبائی را به جای خود بر سپاه فرماندهی داد، و در سال ۲۶۳، نزد صاحب الزنج بازگشت.

چون سلیمان برفت، جبائی برای تحصیل آذوقه سپاه خود را در حرکت آورد. جَعْلان

۲. المعیر

۱. ابن اثیر، در همه جا: خضر

۳. جنانی؛ ابن اثیر: حیاتی

از سرداران خلیفه راه بر او بگرفت. جبایی منهزم شد و کشتی هایش به دست دشمن افتاد.

آن‌گاه منجور^۱ و محمد بن علی بن حبیب از سرداران بیامدند تا به حجّاجیه رسیدند. سلیمان خبر یافت به طهینا^۲ بازگشت و چنان نمود که برای مقابله با جَعْلان می‌رود. سلیمان جبائی را بر مقدمه بفرستاد. او بر محمد بن علی بن حبیب حمله کرد و برادرش را بکشت و هر چه داشتند به غنیمت گرفت. این واقعه در ماه رجب سال ۲۶۴ بود. سپس در ماه شعبان به قریه حسان رفت. جیش بن حمر تکین^۳ در آنجا بود. آن سردار را بشکست و ده را تاراج کرد و بسوخت، و سپاه خود را در دریا و خشکی برای تاراج، به اطراف گسیل داشت. جعلان برخی از این گروه‌ها را بدید و با آنان پنجه درافکند. سپس سلیمان به رصافه رفت و سرهنگی را که در آنجا بود، به نام مطربن جامع گوشمال داد، و هر چه در شهر بود برگرفت و به شهر صاحب‌الزنج بازگشت. مطر نیز به حجّاجیه رفت و مردم آنجا را کشتار کرد، و تاراج نمود و اسیر گرفت. از جمله اسیران قاضی بود از سوی سلیمان. مطر او را به واسط برد و از آنجا به طهینا رفت. جبائی این واقعه را به سلیمان نوشت. او در روز دوم ذی‌الحجه سال ۲۶۴ برسد.

آن‌گاه احمد بن کیتویه^۴ که به کوفه و جَنْبَلَاء^۵ رفته بود، به شَدیدیه^۶ بازگشت، و جَعْلان را از آنجا براند و همه آن نواحی را در ضبط آورد.

تکین نیز بر سلیمان، دستبردی بسزا زد و جماعتی از سرداران او را به قتل آورد. موقّ، محمد بن المَوْلَد^۷ را به امارت واسط فرستاد. او با سپاهی به واسط آمد. سلیمان به صاحب‌الزنج نوشت. او خلیل بن ابان را با هزار و پانصد مرد به یاری اش فرستاد. آنان محمد بن المولد را منهزم ساختند و شهر واسط را بگرفتند. مدافع شهر منجور^۸ البخاری بود. همه روز را نبرد کردند تا منجور کشته شد. سلیمان شهر را غارت کرد و به آتش کشید به جَنْبَلَاء بازگشت. سلیمان نود روز در آن نواحی بماند.

۱. منکجور
 ۲. طهینا
 ۳. خمارتکین. متن از طبری است.
 ۴. کیتونه
 ۵. جبیل
 ۶. بریدیه
 ۷. الولید
 ۸. منکجور

استیلای ابن طولون بر شام

در ایام معتمد، اماجور^۱ از سرداران ترک، امیر دمشق بود. چون در سال ۲۶۴ بمرد پسرش به جایش نشست. احمدبن طولون از مصر به دمشق لشکر کشید، و به پسر اماجور نوشت که معتمد شام و ثغور را به اقطاع او داده است. پسر اماجور در پاسخ نوشت فرمانبردار است. احمد پسر خود عباس را در مصر نهاد، و به شام روان شد. ابن اماجور در رمله با او دیدار کرد احمدبن طولون او را بر آن شهر امارت داد، و خود به جانب دمشق در حرکت آمد، و آنجا را بگرفت، و همه سرهنگان را بر سر اقطاعی که داشتند ابقاء فرمود. پس به حمص و حماة و حلب رفت و همه را در قبضه تصرف آورد. آنگاه به انطاکیه و طرسوس روی آورد. سیما الطویل از سران ترک در انطاکیه بود. ابن طولون برایش نوشت که سر به فرمان آرد، و در مقام خود بماند. ولی او سربرتافت. به ناچار ابن طولون راهی انطاکیه شد. چون شهر را در محاصره گرفت او را به رخنه‌ای که در باروی شهر بود، راه نمودند. برفت و در آنجا منجیق‌ها نصب کرد، و شهر را بگرفت. سیما نیز در جنگ کشته شد. پس از انطاکیه قصد طرسوس کرد، و به شهر داخل شد. می‌خواست در آنجا درنگ کند و به جهاد با کفار رود. مردم شهر که دچار گرانی شده بودند، بر او شکایت بردند و از او خواستند که از آنجا برود. او نیز از آنجا برخاست و به شام رفت و از شام روانه حران^۲ شد. محمدبن اُتامیش، در حران بود. ابن طولون با او درآویخت و منزهش ساخت و شهر را در تصرف آورد و او را بکشت.

در این احوال احمدبن طولون را خیر آوردند که پسرش عباس در مصر عصیان کرده و اموال خزانه را برداشته، و به بَرّقه رفته است. ابن طولون خاطر بدان مشغول نداشت و به اصلاح امور شام پرداخت. آنگاه سپاهی به سرداری غلام خود لؤلؤ به حران برسر محمدبن اُتامیش فرستاد و او منهزم شد. چون خبر به موسی برادرش رسید، سپاهی گرد آورد و به سوی حران روان شد. احمدبن جیفویه^۳، از سرداران احمدبن طولون در حران بود. از آمدن موسی بیمی به دل راه نداد. یکی از اعراب، به نام ابوالاغر گفت: دل مشغول مدار که او مردی سبک‌مغز و مضطرب است، و من او را نزد تو می‌آورم. جیفویه گفت: چنین کن. بیست مرد به او داد. او به لشکرگاه موسی بن اوتامیش رفت. بعضی را در کمین

۱. ماجور

۲. بخران

۳. جیفونه